

انجی سیج
ترجمہ ی مہرداد مہدویان

سیپتیموس ہیپ: سایرن خیس

فهرست

مقدمه: مسیرهای تو در تو	۹
ترفیع	۱۹
کلبه‌ی نگهبان	۲۷
بارنی پات	۴۱
در نظر گرفته شده	۵۷
۴۱۲ و ۴۰۹	۶۳
جیم نی	۷۵
مغازه‌ی پای فروشی	۸۹
جادوگرهای بندر، کاون	۹۷
عبوس	۱۱۱
فرار از دیگ خوراک	۱۲۷
بندرگاه	۱۳۵
توی آتش	۱۴۵
پرواز اژدها	۱۶۱

۳۳۷ / حمله‌ی گازانبری
۳۴۵ / نامرئی
۳۵۹ / کیسول قرمز
۳۶۹ / سیرا سیارا
۳۸۳ / صفحه‌ی ذهنی
۳۹۷ / سر مناره
۴۱۱ / سایرین
۴۲۳ / اعماق
۴۳۱ / سرکار کادت
۴۴۵ / دفترچه‌ی سایرین
۴۵۵ / برعکس‌ها
۴۷۱ / کشیک نکو
۴۸۵ / به گل نشسته
۴۹۹ / انبار

۱۷۱ / بازار روز
۱۸۳ / سریس
۱۹۹ / کبوترهای نامهرسان
۲۰۹ / صندوقچه
۲۲۱ / نمایش
۲۳۳ / توفان
۲۴۱ / میار
۲۴۹ / سقوط ماریچ
۲۶۳ / جزیره
۲۷۳ / سطل
۲۸۵ / پست
۲۹۷ / راه جادوگر
۳۰۹ / راه‌های جادوگری
۳۲۵ / به طرف فانوس دریایی

۵۰۹ / مرد موزی

۵۲۱ / برخوردار

۵۳۵ / جن

۵۴۹ / مورچه‌ها و لاک‌پشت

۵۶۳ / مار نقره‌ای

۵۷۳ / به طرف قلعه؟

۵۸۷ / شاخک

۶۰۵ / بازگشت‌ها

۶۲۳ / تاریخ‌ها و اتفاق‌ها

ترفیع

موش خانگی سیپتیموس هیپ، در حالی که یادداشتی روی بالشت او می گذاشت، از خواب بیدارش کرد. سیپتیموس هیپ، کارآموز جادوگر ویژه است. او چشم‌های پف کرده‌اش را باز کرد و وقتی یادش آمد کجاست، نفس راحتی کشید. او جست‌وجو را کامل کرده و به اتاق خوابش، بالای برج جادوگر برگشته بود. همان‌موقع یادش آمد جینا، نکو، اسناری و بیتل هنوز برنگشته‌اند. سیپتیموس روی رختخوابش نشست و یک‌دفعه خواب از سرش پرید. مهم نبود مارسیا آن روز چه می‌گفت، چون می‌خواست برود و آن‌ها را برگرداند. بلند شد و یادداشت را برداشت. چند فضله موش را از روی بالشش کنار زد. بااحتیاط تای کاغذ ریز را باز کرد و خواند:

از طرف مارسیا اوراسترندها، جادوگر ویژه

سیپتیموس، خیلی دوست دارم نیمروز، تو را توی اتاق

مطالعه‌ام ببینم. امیدوارم سرت خیلی شلوغ نباشد.

مارسیا

سیپتیموس سوت کوتاهی کشید. تقریباً سه سالی می‌شد که کارآموز مارسیا بود ولی تا به حال نشده بود با وقت قبلی او را ببیند. اگر مارسیا می‌خواست او را ببیند، کافی بود وسط هر کاری که سیپتیموس می‌کرد بپرد و با او صحبت کند. سیپتیموس هم هر کاری را که داشت فوراً زمین می‌گذاشت و به حرف‌هایش گوش می‌داد. ولی آن روز دومین روزی بود که از جست‌وجو برمی‌گشت و به نظر می‌رسید اتفاقی افتاده است. سیپتیموس برای اطمینان بیش‌تر یادداشت را دوباره خواند. صدای زنگ ساعت میدان خزازها از راه دور و از پنجره‌ی باز گذشت و به گوشش رسید. آن‌ها را شمرد - یازده - و نفس راحتی کشید. خوب نبود برای اولین ملاقاتش با مارسیا دیر کند. سیپتیموس شب گذشته دیر خوابیده بود ولی فقط دستور مارسیا را اطاعت می‌کرد. مارسیا به او گفته بود لازم نیست آن روز صبح کتابخانه را تمیز کند. سیپتیموس به نور خورشید که از شیشه‌ی ارغوانی پنجره می‌گذشت و تبدیل به رنگین‌کمان می‌شد نگاهی کرد و سرش را با لبخندی تکان داد. ساعتی بعد ردای نو سبز کارآموزی‌اش را پوشید. این لباس را از قبل توی اتاقش گذاشته بودند. مؤدبانه در زد. صدای مارسیا از در قطور و چوبی بلوط گذشت و به گوش رسید: «بیا تو سیپتیموس!»

در با جیرجیری باز شد و سیپتیموس داخل رفت. اتاق مطالعه‌ی مارسیا، کوچک و دیوارهایش چوبی بود. میز بزرگی زیر پنجره قرار داشت و بوی جادو در هوا پیچیده بود. بدن سیپتیموس با استشمام این بو مورمور می‌شد. دیوارهای اتاق قفسه‌بندی شده بودند و روی تاقچه‌ها، کتاب‌های جلد چرمی کپک‌زده کپه شده بودند. دسته‌ای کاغذ زردرنگ هم آن‌جا به چشم می‌خورد که با روبان‌های ارغوانی بسته شده بود. ظرف‌های قهوه‌ای و سیاه زیادی روی تاقچه چیده بودند که توی‌شان پر بود از معجون‌های باستانی و مارسیا نمی‌دانست با آن‌ها چه کند. سیپتیموس بین ظرف‌ها، ظرفی را دید که تمام غرور و شادی برادرش بود؛ جعبه‌ای چوبی که سایمون هیپ با خط خرچنگ قورباغه‌ای‌اش روی آن نوشته بود کارآگاه باشی.

سیپتیموس نتوانست جلوی خودش را بگیرد و نگاهی به بیرون پنجره‌ی باریک و بلند انداخت. چشم‌انداز اتاق مطالعه‌ی مارسیا را خیلی دوست داشت. سیپتیموس می‌توانست فاصله‌ی نفس‌گیر بین بام خانه‌های قلعه تا رودخانه و پشتش، شیب‌های سبز زمین‌های کشاورزی را ببیند. در دوردست هم خط آبی و مه‌گرفته‌ای، کوهپایه‌های زمین‌های بعد را مشخص می‌کرد.

مارسیا پشت میزش، روی صندلی کهنه - ولی خیلی راحت - بلند و ارغوانی‌اش نشسته بود. با علاقه نگاهی به کارآموزش انداخت که به‌طور